



بقلم ابوالقاسم شهیدی
معاون پیشکاری دارائی استان
دهم در سال ۱۳۲۵

مخالفت بین استاندار و فرماندار

بختیاری موجب گردید که نماینده

وزارت دارائی را پس از فلك بستن در زندان كند و زنجیر كنند

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که نظام و قوام مملکت از هم پاشیده شد و تسلط قوای انتظامی بر اوضاع متزلزل گردید دولتها ناگزیر بودند که سرپرستی ایلات و عشایر را به منظور جلوگیری از راه زنی و آدمکشی باعنوان فرماندار و سرپرست انتظامی عشایر به یکی از خوانین متنفذ و سرشناس محول و با دادن اسلحه و کمکهای مادی آنان را تقویت نمایند. اما با ایمان قاطع می گویم نه اینکه اقدام دولت کوچکترین اثر امنیتی نداشت بلکه عمال ستمگرخان چون هیچ قدرت و مرجع دادرسی را در جلوی خود نمی دیدند بهر جنایتی دست می زدند و در واقع گرگانی را به پاسداری گوسفندان گمارده بودند ؟

اهالی شهر کرد، فریدن و بختیاری نیز چند سالی از مظاهر این حکومت انوشیروانی برخوردار بودند و ابوالقاسم بختیار آخرین فرماندار خاندان ایلی و عشایری در سال ۱۳۲۵ بر مسند آن تکیه داشت قوام السلطنه نخست وزیر کار کشته و معمر چون موم در دست ابوالقاسم خان نرم بود و هر چه فرماندار جوان و کم تجربه ولی سخی و بسا گذشت می گفت بی چون و چرا اجرا می کرد.

تعداد دوهزار قبضه تفنگ در اختیار او قرار داده بود. ماهیانه تحت عنوان حقوق (راهداران) دهمزار تومان به او پرداخت می کرد در آن حدود هر کس بهر کیجا میرفت (لری) را با يك قبضه تفنگ جلوی خود می دید و تفنگچی خان با يك برگ جواز فرمانداری بختیاری مسلحانه بهر نقطه ای میل داشت می رفت و هر چه میگفت باید بی چون و چرا

اجرا شود این تفنگداران از هیچ مقامی بیم و هراس نداشتند تا جائی که با همان قیافه و هیکل در خیابان چهار باغ اصفهان و مقابل استانداری وستاد لشکر ظاهر می گشتند تا قدرت خان را بر خ اصفهانها و مأمورین انتظامی بکشند .

بعد از چند سالی که از حکومت مطلقه مرتضی قلی خان صمصام گذشت يك حکومت ابتکاری و نورسیده در بختیاری بوجود آمد که جالب و کم نظیر بود . امور فرمانداری را مشترکاً به دو عموزاده یعنی جهان شاه صمصام فرزند مرتضی قلیخان و ابوالقاسم بختیار فرزند امیر مفخم سپرده بودند این دو فرماندار که باطناً از هم منزجر و متنفر بودند شهر کرد مرکز فرمانداری را بدو منطقه نفوذ تقسیم کرده بودند - ابوالقاسم خان که سوارانش بیشتر بودند دفتر کار فرمانداران سابق را اشغال و با تفنگدارانش بجل و فصل امور مشغول گردید .

جهان شاه خان هم برای این که سرش بی کلاه نماند و عنوان فرمانداری را حفظ کند به هزینه شخصی يك ساختمان نسبتاً بزرگ در شمال و مدخل شهر اجاره کرده بود و تعدادی فراش و قراول مسلح در اطراف مقر فرمانروائی پاسداری می کردند . ورود این فرماندار به دارالمداله تماشائی بود او صبحها ساعت ۹ چکمه‌ای بپا می کرد و با شلاقی در دست وارد می شد .

اجازه بفرمائید یکی از صحنه‌های دادرسی و وضع اسف آور متظلمین را برایتان تشریح کنم .

روزی ناشناخته در دفتر جهان شاه صمصام در صف ارباب رجوع نشسته بودم لری برای دادخواهی بحضور باریافت بعد از اینکه چندین دفعه دولا و راست شد شکایتش را بعرض رساند . خان با لهجه لری پرسید نزد ابو القاسم هم رفته ای لر آنچنان خود را گم کرد که به (پتوپت) افتاد سپس گفت (بس مبارک به ایما گوده بیدند که حضرت اشرف اوجا تشیف داری)

مدت حکومت شرکاء زیاد طول نکشید و ابوالقاسم بختیار با کمک مظفر فیروز و سایر اعوان و انصار قوام السلطنه به فرمانداری جهان شاه خان پایان داد و خود بی رقیب یکه تاز میدان شد و بعد از آن روابط بجدی تیره و تار شد که فرزندان مرتضی قلیخان از هیبت و قدرت ابوالقاسم خان حتی جرأت نمیکردند بسا ملاکشان سرکشی نمایند و برای اینکه چشم زخمی به آنها زده باشد دستور داد انبارهای گندم مصباح فاطمی را که از مشاورین و هواداران مرتضی قلیخان صمصام بود بکشند و موجودی آن را تحت عنوان کمبود نان شهر بین سواران و نانوایان تقسیم نمایند .

اما وجداناً ناگفته نماند که جوانمردی و گذشت ابوالقاسم خان را هیچ کدام از خوانین و خانواده‌های بختیاری نداشتند .

سخاوت و بی اعتنائیش به پول بجائی رسیده بود که اکثر بنی اعمامش بداشتن مال و منال دست تکدی بسویش دراز می کردند و مرتباً برای گرفتن قند و شکر و فروختن در بازار آزاد مزاحمش می شدند چه آفکه نگارنده مکرر این صحنهها را بچشم دیدم که اول برایم باور نکردنی بود .

بذل و بخشش ابوالقاسم خان مخصوصاً به طبقات پائین موجب گردیده بود که اکثریت افراد ایل بختیاری بدور او جمع و سایرین را (لیش و گدا بنامند) روی همین اصل یک جبهه دشمن از خویش و بیگانه در اصفهان و تهران بر علیه او هم پیمان شده بودند اما پای پول که میرسید هیچ کدام شهامت خرج کردنش را نداشتند و بهمین جهت کاری از پیش نمی بردند تنها دشمنی و کارشکنی مخالفین ارسال شکایتهای مجعول و مبارزه منفی بود فقط در یک مورد مخالفین توفیق حاصل کردند و آن بر هم زدن رابطه ابوالقاسم امینی استنادار با ابوالقاسم بختیار بود و بر اثر همین تیرگی فیما بین ابوالقاسم امینی چندین گزارش بر علیه بختیار بمرکز رسمی فرستاد .

متأسفانه بروز این اختلاف هم بر سر حمایت از مردم نبود بلکه آنچه موشکافان می گفتند زیاد شیرین بودن قیمت قند و شکر در بازار آزاد این تلخی و سردی را بوجود آورد .

ولی فرمانداری که هر صبح و شامگاه هنگام عزیمت بمقر فرمانروائی با چهار فراش گرز نقره بدست براه میافتاد و در مسیرش صدها تنفکچی سرتعظیم فرود می آوردند و دهها پاسبان و ژاندارم بحال آماده باش دست ها را بالا می بردند صدای مخالفین را بقدر صدای بال مگسی بحساب نمی آورد .

اما نباید فراموش کرد که در آن ایام بیش از یکی دو ماه از سقوط حکومت پوشالی و خیانت پیشه پیشه‌وری نگذشته بود و دولت بیشتر قوای مادی و معنوی خود را در طریق بهبود وضع آذربایجان و اصلاح خرابیهای آن سامان مصروف می کرد و سعی داشت که سر و صدائی از سایر نقاط کشور بلند نشود تا دستاویز تبلیغات مخالفین قرار گیرد .

مقارن همان ایام که روزانه متجاوز از یکصد شکایت حق و باطل علیه ابوالقاسم خان به اینطرف و آنطرف فرستاده میشد و همه مخالفین در انتظار پایان حکومت خان بودند . یکمرتبه قوام السلطنه دستور داد که سیصدتن قند و شکر در اختیار ابوالقاسم خان بگذارند و برای اینکه مسمائی از مقررات بعمل آمده باشد (با نظارت مأمورین وزارت دارائی بین ایل توزیع شود) را فراموش نکرده بودند حواله تلگرافی با تأکید فراوان که هر چه زودتر باید قند و شکر بچهار محال حمل و در اختیار فرماندار قرار گیرد .

دو نفر مأمور ناظر یکی محمد حسن حشمتی کارمند پایه ۹ و دیگری پرچم رئیس

حسابداری قندو شکر تعیین و اعزام شدند اما این حاتم بخشی قوام السلطنه نسبت به ابوالقاسم خان آنچنان مخالفین را برانگیخت که حتی در صد (تور) او بر آمدند ولی کسی را برای اینکار نیافتند زیرا همه میدانستند که یکمده پول پرست و (دنی) در مقابل فردی (سخی) و باگذشت قرار دارند تنها موفقیت اینها این بود که ابوالقاسم امینی استاندار را بجهه خود وارد و از اینکه در مورد توزیع قندو شکر حتی تعارفی به جناب ایشان نکرده اند در يك تلگراف حضوری بوزیر کشور اطلاع می دهد اگر فوراً جلوی حیف و میل بختیار گرفته نشود منطقه به يك پارچه آتش تبدیل می گردد اما همین که وزیر کشور با عجله گزارش استاندار را بقوام السلطنه می دهد او می گوید زیاد مضطرب نباشید اگر منطقه آتش گرفت من خاموش می کنم .

اما قوام السلطنه که جز تسلط ابو القاسم خان بختیار در آن حوزه و سرکوب کردن سایر خوانین هدفی نداشت برای حفظ ظاهر عبدالله دولتشاهی صاحب منازه اسلحه فروشی شکاری (عدد) واقع در چهارراه مخبرالدوله را با یکدستگاه ماشین جیب ژاندارمری که تازه از کمپ امریکائی ها تحویل گرفته بودند بعنوان بازرس باصفهان اعزام تا بمعیت نماینده وزارت دارائی برای رسیدگی بشهر کرد عزیمت نمایند .

نمایندگی وزارت دارائی بمعبده نگارنده که در آن موقع معاون پیشکاری استان دهم بودم سحول و مقرر گردید قبل از حرکت استاندار را ملاقات و از نظرات ایشان آگاه شدیم . ابوالقاسم امینی استاندار عادت داشت قبلاً هر مطلبی را که میخواست مطرح کند چند مرتبه بروح پدر و مادرش سوگند یاد کند که آنچه می خواهد بگوید نظری جز حقیقت و حفظ مصالح عموم ندارد .

موقعی که نگارنده و دولتشاهی در دفتر ایشان حضور بهم رسانیدیم پس از خوردن همان قسمهای کذائی چنین گفت : آقایان بانهایت صراحت می گویم من استانداری نیستم که در دفتر کارم بنشینم و يك خان یاغی بعنوان فرماندار تابع من هر کاری که دلش می خواهد بکند ؟ شما اگر شهامت دارید و حاضرید برای نجات مردم بی پناهی که در زیر زنجیر و شلاق مأمورین ابوالقاسم خان بختیار جان می دهند اقدام کنید و به این مأموریت برسوید والا بهتر است صریحاً نظرتان را همین حالا بگوئید تا من فکر دیگری بکنم . درست است که ابوالقاسم خان از مراحم جناب اشرف بر خوردار است اما اگر ایشان بدانند که این مرد چه آتشی میسوزاند دقیقه ای او را سرکار نگاه نمی دارند . دولت سیصد تن قندو شکر داده است که بین ایلات توزیع شود ولی من تا با امروز تحقیق کرده ام جز مقداری مختصر که بین تفنگچیان تقسیم کرده اند مثالی بمردم نداده اند و همه اشرا در بازار آزاد سیاه فروخته اند ابوالقاسم خان نزدیک يك میلیون و نیم تومان قبل از این فرمانداری مقروض بود که مأمورین

انتظار من از آقایان این است که اعمال خلاف او را از پس پرده وحشتناکی که با گلوله و آتش جلوی آن را پوشانیده است بیرون بکشید و البته در محل حتی بدوستی او تظاهر کنید تا بتوانید باعمال او پی ببرید همینکه باصنهان آمدید با راهنمایی خود من گزارش آن را تنظیم خواهید کرد .

گفتم - فرمودید آقای نخست وزیر از اعمال ابوالقاسم خان بی اطلاعند و اگر مستحضر شوند دقیقه ای او را بر سر کار نگاه نمایند ؟ چرا جنابعالی که با ایشان از دو جهت رسمی و فامیلی نزدیکترین شخص هستید تا کنون مستحضرشان نکرده اید در مقابل این پرسش تاگوشهای امینی سرخ شدولی با خنده های مصنوعی و منطبه بازی گفت آفرین پرسش بجائی است ولی موافقت کنید در مراجعت جوابتان را بدهم .
موقعیکه از دفتر استاندار بیرون آمدیم . دولتشاهی پرسید راستی استاندار در مراجعت چه جوابی بسؤال شما خواهد داد ؟

بشوخی گفتم از دو صورت خارج نیست . یا وضع ابوالقاسم خان همین طور است که ایشان می گویند در این صورت بنده و شما هرگز درزندگی روی جناب آقای استاندار را نخواهیم دید و در همان شهر کرد بخواب ابدیت میرویم و یا اینکه این حرفها بیشترش روی نظریات شخصی است ما طبق خواسته ایشان تسلیم نخواهیم شد در این صورت باز هم روابطش با ما تیره و تار خواهد شد و هرگز جواب خود را دریافت نخواهیم کرد ،
روز بعد متفقاً بشهر کرد عزیمت و سه بعد از ظهر در منزل خسروی رئیس دارائی شهر کرد وارد شدیم . هنوز ساعتی نگذشته بود که آقای پرچم ناظر توزیع بسا التهاب و اضطراب وارد اطاق شد و گفت - بدستور ابوالقاسم خان حشمتی پیر مرد هفتاد ساله را کشتند این را گفت و تقریباً بهوش شد . فوراً با کمک افراد خانواده و خوراندن قطره و شربت او را بهوش آوردیم . از او خواستم جریان را بگوید تا چاره جوئی کنیم . ادامه داد که من وحشمتی و چند نفر از کلانتران نزد ابوالقاسم خان بودیم به من وحشمتی گفت تا دو ساعت دیگر باید صورت موجودی انبار و سرک آنرا بمن بدهید . حشمتی بدون معطلی گفت مگر لربازی است که اینطور و آنطور باید بشود ؟

هنوز حرف پیرمرد تمام نشده بود که ابوالقاسم خان از جای پرید و با عربده گفت مگر مرده اید چرا می گذارید این پدر ... زنده باشد که ناگاه افراد داخل اطاق و وعده ای از خارج آمدند و با چوب و چماق ولگد به جان حشمتی حمله ور شدند من تا اینجا بخاطر دارم که اورا رقه بخون به زندان بردند و ابوالقاسم خان دستور داد او را

من بلا درنگ اظهارات پرچم را در يك ورقه منعكس و بامضای او خودم و دولت شاهی و خسروی رئیس دارائی رساندم و جریان را بصورت تلگراف رمز به عنوان پیشکاری اصفهان برای مخابره به تلگرافخانه فرستادم .

تلگرافخانه و تلفنخانه قبلاً سانور شده بود

تلگراف را به تلگرافخانه فرستادم طولی نکشید که مستخدم دارائی مراجعت و اظهار داشت بعلت خرابی سیم تلگراف را قبول نکردند و آقای رئیس پست و تلگراف گفتند خودم تا نیمساعت دیگر برای ملاقات آقایان میآیم . من بتصور اینکه واقعاً سیم خراب است - تصمیم گرفتم تلگراف را تلفنی مخابره نمایم اما همین که عازم تلفنخانه شدم آقای نبوی خوانساری کارمند فرمانداری شهر کرد که از بنی اعمام نگارنده و تازه برای دیدن ما آمده بود در گوشم گفت بی جهت به تلفنخانه نروید موفق به مذاکره نخواهید شد در این بین رئیس تلگراف هم رسید و تقاضا کرد دوباره در اطاق دیگر مذاکره کنیم او گفت ما مأمورین این منطقه از هر بدبختی بدبخت تر هستیم و باید برای يك لقمه نان صدها سخت و بی احترامی را تحمل نمائیم و اگر کوچکترین رفتار مأمور دسترخوان و نوکرانش واقع نشود جان خود و فرزندانمان در مخاطره نابودی قرار میگیرد - من میدانم که تلگراف شما مربوط به مضروب شدن حشمتی است زیرا پس از این واقعه فرماندار من و رئیس تلفن را خواست و گفت تا من اجازه ندهم هیچگونه تلگراف و مخابره تلفنی نباید به تهران و اصفهان مبادله شود در غیر این صورت شما دو نفر مسئول خواهید بود بنابراین این جنابعالی راضی نشوید که ما بدبخت و بیچاره شویم .

من وقتی در مقابل يك واقعیت تأسف انگیز قرار گرفتم او را مطمئن کردم که چنین توقعی از آنها ندارم .

اما جاسوسان جبهه مخالف که دائماً برای بدست آوردن نقاط ضعف فرماندار در آن منطقه رفت و آمد می کردند پس از چند ساعت جریان مضروب و زندانی کردن حشمتی را بصورت وحشتناکی با اطلاع خانواده اش در اصفهان رساندند که در جای خود از نظر تان خواهد گذشت .

ساعت پنج بعد از ظهر که تصمیم گرفتیم برای معرفی خودمان

بفرمانداری برویم چه گذشت ؟

همانطوریکه مخالفین ابوالقاسم خان جاسوسانی برای کسب خبر در اطراف او گمارده بودند او نیز در تهران و اصفهان دوستانی داشت که اخبار و اقداماتی را که برله و علیه او انجام می گرفت فوراً باطلاعش می رساندند چنانچه قبل از رسیدن ما بشهر کرد او میدانست که این بازرسی از کجا سرچشمه گرفته و چه تعلیماتی علیه او داده شده است

حتی او میدانست که من و دولتشاهی بچه خانواده بستگی داریم در این سلسله است. فرمانداری شدید غفلتاً این فکر در مخیله‌ام خطور کرد که مبادا تا پیش آمد واقعه حشمتی او بخواهد ما را نیز مرعوب و در انتظار بی اعتبار کند تا خودمان شاکه باشیم نه شاهد و برای اجرای این نظر کافی است که ده دقیقه در اطاق انتظار نگاهمان دارد ؟

پس چه بهتر که با تعیین وقت قبلی بملاقاتش برویم خسروی رئیس دارائی که مردی مجرب و در عین حال علاقمند بحفظ احترام نگارنده که معاون اداره متبوعش بودم نظر مرا پسندید و خود برای تعیین وقت بفرمانداری رفت طولی نکشید که شاد و خندان برگشت و اظهار داشت به محض اینکه پیغام شما را دادم ابوالقاسم خان گفت من بخانواده شهیدی ارادت دارم خودم تصمیم بدیدن آقایان بیایم اما چون وظیفه بازرسی رابعهده دارند بهتر است آنها بیایند با اشتیاق منتظرم .

هرسه نفر چون بفرمانداری رسیدیم پیشخدمت بی درنگ درب اطاق را گرفت و ابوالقاسم خان از پشت میز بلند شد و باستقبالمان آمد - همینکه نشستیم تعمداً از من خواست که دولتشاهی را معرفی کنم اما دولتشاهی مجال نداد و خود را بازرسی و نماینده مخصوص جناب اشرف معرفی کرد - ابوالقاسم خان لیخندی زد و گفت انشاءالله مبارک است . پس از صرف چای از ابوالقاسم خان خواستم که اگر اطاق دیگری هست چند دقیقه دونفری با هم صحبت کنیم او بلا درنگ از جای برخاست و مرا باطاق مجاور هدایت کرد .

در اینجا قسمتی از مذاکراتمان را بصورت سؤال و جواب منعکس می‌کنم .
س - از جنابعالی خواهش می‌کنم که عرایض مرا دوستانه تلقی و جوابی که می‌فرمایند توأم با لطف و صفا باشد .

ج - با کمال میل مطمئن باشید .
س - بعد از ظهر که بشهر کرد رسیدم با کمال تأسف شنیدم که حشمتی نماینده وزارت دارائی را بدستور شما مضروب و زندانی کرده‌اند آیا این شایعه مورد تأیید جناب - عالی هست .

ج - باین صورت که بشما گزارش داده‌اند صحیح نیست - اما حقیقت قضیه این است که من فرماندار چند هزار چادر نشین هستم و باید با همان سنت ایلی با آنها رفتار کنم (لری) که به دستور من بجنگ می‌رود و خودش را جلوی گلوله قرار می‌دهد تابع قانون نظامی نیست که مجبور با اجرای امر ما فوق باشد او فقط روی تلقین و احترامی است که برای حاکم و ایلیخانی قائل است اگر بناشد در - حضور او به ایلیخانی اهانت کنند من بعد برای او فاتحه هم نمی‌خواهند و بسراغ شخصی می‌روند که از قدرت برخوردار باشد اما من صریحاً می‌گویم از اتفاقی که افتاد بسیار ناراحت و شدیداً رنج می‌برم لیکن در مقابل اهانت حشمتی

چاره‌ای جز آنچه کردم نداشتم .

س -- ممکن است بفرمائید در حال حاضر حشمتی کجاست و چه وضعی دارد ؟
ج - از موقعی که دستور دادم او را خارج کنند دیگر از او خبری ندارم .
س - متأسفانه شنیده‌ام پس از شکستن سروصورتش او را در زندان کند و زنجیر هم کرده‌اند .

ج - بازداشت ممکن است صحیح باشد ولی کند و زنجیر از شایعات دشمنان است .
س - جناب‌عالی واقعاً می‌خواهید بفرمائید که کند و زنجیر ندارد .
ج - ممکن است مترسکی بنام کند و زنجیر وجود داشته باشد اما نه آن کند و زنجیری که من و شما در قصه‌ها شنیده‌ایم این مترسک هم صورت ظاهری است و برای ترساندن افراد متجری و خودسر است .

س - مطلبی را می‌خواهم بنام یک دوست بشما عرض کنم و آن اینست که اگر قضیه حشمتی را ترمیم نکنید هم از نظر خدائی هم از نظر قانون برای شما ارزان تمام نخواهد شد و پیرمردی متجاوز از شصت و پنج سال عمر وی و چهار سال سابقه خدمت دارد شخصی است درویش و بی‌آزار .

در اینجا به سؤال و جواب پایان می‌دهم و دنبال مطلب را می‌نویسم .
نمیدانم گفتن درویش چه اثری در ابوالقاسم خان داشت که چندین دفعه گفت واقعاً درویش است خیلی بد شد حالا هر چه بگوئید اطاعت می‌کنم .
پیشنهاد کردم که حشمتی را در هر کجا هست فوراً بمنزل برسانند بختیار هم برای احوال پرسی بمنزلش برود .

ابوالقاسم خان گفت در مقابل اشتباهی که شده است حاضرم هر جریمه‌ای که تعیین کنید بپردازم ولی از رفتن بمنزل او معذورم بدارید . گفتم که شما یک پیرمرد هفتاد ساله را مضروب و زندانی کرده‌اید و زققتن شما بمنزل او از شأن و مقامتان چیزی کاسته نمی‌شود بلکه هر کس بشنود از بزرگواری و عظوفت شما ستایش می‌کند و حشمتی نیز در مقابل این استمالت بعید بنظر می‌رسد که آلت دست مخالفین شود بهر صورت پس از بحث طولانی تسلیم شد در این موقع آقای قاسمی - میزبان حشمتی اطلاع داد که او را بمنزل برده‌اند من بلا درنگ برخاستم و بدیدنش رفتم او در رختخوابی خوابیده بود و از ناحیه پشت شدیداً می‌نالید همینکه چشمش بمن افتاد با صدای بلند گریه کرد و گفت از قول من به اولیاء امور بنویسید شما که قدرت ندارید - شما که دولت در دولت تشکیل داده‌اید بیجا می‌کنید که امسال مرا بمأموریت می‌فرستید من با اینکه هیچ قدرتی ندارم ولی مطمئنم که

خدا قدرت دارد و انتقام مرا از ابوالقاسم یاغی خواهد گرفت من مدتی با اوصحبت کردم تا کمی آرام گرفت بعد گفتم آقای حشمتی عمل زشتی که نباید بشود واقع شده است در هر حال شما مجبورید مأموریتتان را تمام کنید و بروید و بهتر است جریان با صلح و سازش خاتمه پیدا کند او چیزی نگفت و بفکر فرورفت پرسیدم آیا حاضرید موجبات ملاقات شما و ابوالقاسم خان را فراهم و در آن جلسه اصلاح کنید جواب داد هر طور شما مصلحت بدانید حرفی ندارم تا اینجا فهمیدم که او تسلیم است و مایل نیست دنبال مأموریتش را رها کند بخصوص اینکه چندماه دیگر بازنشسته می شود گفتم بسیار خوب حال که شما اختیار را بمن دادید طوری اقدام می کنم که بحیثیت شما افزوده شود به صاحبخانه گفتم که قرار است ابوالقاسم خان با اینجا بیاید مطلع باشید و نیمساعت بعد خود قاسمی بدنبال ابوالقاسم خان رفت و او را همراه آورد .

هو حق علی

همینکه ابوالقاسم خان با عبا و شلوار گشاد لری در دهلیز در پیدا شد یکمرتبه حشمتی با نعره و فریاد گفت هو حق - هو حق علی من از جای خود با احترام بلند شدم ولی حشمتی تکان نخورد و چشمانش را بست چند دقیقه جلسه بسکوت گذشت ابوالقاسم خان مدتی بصورت شکسته از پیروی و موهای تمام سفید و سیل های پر پشت حشمتی خیره شد و چشمانش را اشک گرفت و با صدای لرزان گفت از اتفاقی که افتاده بسیار متأسفم ولی قبول کنید که شما هم اگر سنی دارید تجربه ندارید بهر صورت تسلیم اراده شهیدی هستم و هر جریمه ای تعیین کند تسلیمم و از جا بلند و بطرف حشمتی رفت و صورت او را بوسید و حشمتی هم متقابلا صورت ابوالقاسم خان را بوسید و گفت جناب خان آنچه بمن کردید بخدا واگذار کردم ابوالقاسم خان گفت شما دل تنگ نباشید من خودم با خدا کنار می روم در این موقع با قلم خود نویس در روی يك کارت ویزیت چیزی نوشت و بمن داد بخوانم همینکه از موضوعش مطلع شدم گفتم کافی است چون جواب مثبت دادم زیر تشك حشمتی گذاشت و با خدا حافظی و پوزش از آنجا خارج شد - موضوع کارت هر چه بود حشمتی هرگز انتظار آنرا نداشت و پس از رفتن ابوالقاسم خان دیگر اظهار عدم رضایت نمی کرد اما در همان اوقاتی که ابو القاسم خان و حشمتی رو بوسی می کردند خانم حشمتی در اصفهان فریادکنان از ظلم ابوالقاسم خان به تمام مراجع رسمی و ملی و روحانی تلگرافی شکایت می کرد البته با پول و هدایت مخالفین .

هنوز پیش از هشت ساعت از كتك خوردن حشمتی و صلح و سازش با ابوالقاسم

نگذشته بود که خانم حشمتی برهبری مخالفین در اصفهان آنچنان واقعه را نگران کننده جلوه داده بود که مسئولان امور منتظر گزارش، نشدند و طی تلگراف رمز شماره ۳۶۶۷۸/۱۰/۱ که مضمونش ذیلا درج میشود جریان را بفوریت خواستند.

آقای شهیدی معاون پیشکاری طبق اطلاع واصله آقای بختیار نمایندگان دارائی که مسئولیت نظارت در توضع قندو شکر را عهده دار بوده اند مضروب و زندانی کرده است موضوع را با اظهار نظر خودتان تلگرافید.

پس از سازش بین حشمتی و ابوالقاسم خان تلگراف و تلفن از سانسور فرماندار خارج و متصدی تلفنخانه اجازه داد که می‌توانید با اصفهان صحبت کنید همیمنقدر توانستم سر بسته به پیشکار دارائی واقعه را که به صلح و سازش خاتمه پیدا کرده بود بگویم.

همانطوریکه اشاره شد پس از اینکه خبر مضروب و زندانی شدن حشمتی باصفهان می‌رسد مخالفین به پیش کسوتی مصباح فاطمی خانم حشمتی را تحت عنوان اینکه شوهرت در زیر تازیانه های ابوالقاسم خان در زندان شهر کرد مشرف به مرگ است در اتومبیل نشانده از استانداری به لشکر و از آنجا به تلگرافخانه برای دادخواهی می‌برند و برای مخابره دهها تلگراف به مقامات مرکزی و درج در جراید اعتبار کافی در اختیار او میگذارند و با مهارت مهر دستی خانم حشمتی را از اختیارش خارج و به نام او تلگرافات شدیداللفظی بقوام السلطنه مخابره می‌نمایند و در یکی از آن شکایات تلگرافی بعد از مقدمه از قول خانم حشمتی می‌نویسند ای نجست وزیر اگر بخواهی بیش از این از ابوالقاسم جانی و آدم کش حمایت کنی (لچک من بسرت باد) برای نمونه اصل یکی از دهها تلگراف خانم حشمتی را که برای رسیدگی نزد اینجانب ارسال شده بود ذیلا درج می‌نماید:

طهران جناب اشرف آقای قوام السلطنه نجست وزیر کپیبه جناب آقای وزیر جنگه رونوشت جناب آقای رئیس ستاد ارتش ایران رونوشت جناب آقای هنری مدعی - العموم دیوان کیفر رونوشت وزارت کشور و رونوشت روزنامه اطلاعات - رونوشت روزنامه میهن رونوشت روزنامه ندای آزادی رونوشت روزنامه ارتش شهری جناب آقای استاندار رونوشت لشکر ۹ رونوشت آقای داد پرور نماینده دیوان کیفر مقیم اصفهان رونوشت پیشکار دارائی رونوشت آقای نوشین بازرگ وزارت دارائی مقیم اصفهان رونوشت فرمانده نگهبانی رونوشت روزنامه نقش جهان - رونوشت عرفان - رونوشت روزنامه خرد در چند روز قبل آقای محمد حسن حشمتی کرمانشاهی کارمند پایه هشت وزارت دارائی با سابقه سی و پنج سال خدمت برای انجام وظیفه و توزیع کالای انحصاری چهار محال عزیمت و پس از رسیدن بمحل چون نام برده حاضر به خیانت وزیران دولت نشده در حضور جمعی از مأمورین دولت نام برده را که

شهر اینجانبه است آقای ابو القاسم بختیار فرماندار آنجا بچوب بسته و فلک نموده و بعد از چوب زدن خود ابوالقاسم نام برده شخصاً با لگد دو دنده و بهلوی او را شکسته و حبس و زنجیر نموده و فعلاً در شهر کرد بستری و قریب الموت است آیا این عمل فرماندار توهین به ریاست معظم دولت نیست و آیا این پاداش مأمورین صحیح العمل است و اگر دولت قادر بسر کوی این یاغی خود سر نیست امر فرموده ادارات مأمور بچوزه چهار مجال که مملکت خود مختار و مستقل شده است نفرستند زیرا پیشه‌وری با آن‌همه خیانت‌چنین عمل بی‌شرمانه نسبت به مأمورین جنابعلی نکرده است که ابوالقاسم بختیار مرتکب شده است تقاضای رسیدگی فوری و مجازات مرتکب را دارم کمیته کبرای حشمتی دارنده شناسنامه شماره ۱۴۲۲۵ نهاوند آدرس جنب سقاخانه پا قلعه منزل حشمتی

۲۵/۱۰/۴- ۳۷۲۹۰

رونوشت پیرو تلگراف رمز شماره ۳۶۶۷۸ - ۲۵/۱۰/۱ به آقای شهیدی معاون پیشکاری ابلاغ می‌شود که چگونگی را دقیقاً رسیدگی نموده و گزارش نمایند .

پیشکاری دارائی و اقتصاد استان دهم اصفهان . کامکار

حشمتی بعد از اصلاح با ابوالقاسم خان چون بنوائی رسیده بود میل نداشت موضوع را تعقیب نماید اما بی خبر از اینکه خانمش را در اصفهان مخالفین آلت دست و به عناوین مختلف از او امضاء گرفته‌اند ابوالقاسم خان هم بتصور اینکه با آن سازش و بذل و بخشش حشمتی دیگر بهیچ مقامی شکایت نکرده است اما شکایات زننده خانم حشمتی و درج در بعضی از جراید مرکز اصفهان - قوام السلطنه را عصبانی می‌کند و در يك تلگراف که هم تهدید و هم نصیحت بود موضوع را استیضاح می‌نماید ابوالقاسم خان بعد از دریافت تلگراف قوام با عجله بدنبال من فرستاد وقتی رسیدم دیدم با قیافه گرفته و ممتنع دراطاق کارش قدم می‌زند تا چشمش بمن خورد گفت آقای شهیدی حالا باید قبول کنید که حشمتی نامرد و کلاش است. گفتم چه کرده است ؟ کشف تلگراف قوام السلطنه را که بارموزارت کشور مخایره شده بود بدستم داد .

مفاد تلگراف این بود - آقای بختیار فرماندار من موقعی که شما را به فرمانداری آن منطقه تعیین کردم مطمئن بودم که این وظیفه خطیر را دور از احساسات و با درایت و رضایت عامه انجام می‌دهید برای من بسیار ناگوار است که شما را به شلاق زدن و محبوس ساختن نماینده دارائی متهم کنند باید با اطلاع برسانم که اگر واقعیت داشته بقیه در صفحه ۷۷

منوچهر خان معتمد الدوله در يك خانواده مسیحی گرجی بدنیا آمده بود ، در کودکی به اسارت در آمد ووی را بعنوان غلام خریداری کردند و بعد از مسلمان شدن مانند سایر خواجه گان او را مقطوع النسل کرده بودند *

* این ترجمه در جلد دوم کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود صفحات ۳۷۶ تا ۳۷۷ به نقل از خاطرات لایارد صفحات ۳۰۷ - ۳۲۶ آمده است ، مترجم این خاطرات (نگارنده این سطور) نه تنها این مطالب را در صفحه ۱۱۴ خاطرات لایارد که مربوط به اقامت لایارد در اصفهان و ملاقات وی با آقای اوژن بوره است و ترجمه آن در بالا به نظر خوانندگان گرامی رسیده ندیده است . بلکه در صفحات ۳۰۷ و ۳۲۷ خاطرات لایارد که مورد استناد شادروان محمود محمود بوده است نیز با این مطالب اشاره نشده ، با توجه باینکه لایارد بیش از یکبار از اصفهان دیدن نکرده است دانسته نیست که مرحوم محمود محمود این مطالب را از کدام کتاب لایارد ترجمه کرده است ، جز آنکه بگوئیم اگر لایارد سفر دیگری با اصفهان کرده مترجم این یادداشتها از آن بی اطلاع است ولی لازم بتوضیح است که گفته شود لایارد در ژوئیه ۱۸۴۱ خود را بشوستر رسانید و از معتمد الدوله که هنوز در آن شهر اقامت داشت تقاضا کرد که به او اجازه داده شود تا با محمد تقی خان که در آن اوقات در زندان بسر می برد ملاقات نماید ، ولی معتمد الدوله بسر او خشمگین شده و دستور داد تا در خانه سلیمان خان ارمنی تحت نظر باشد .

بقیه از صفحه ۶۹

باشد منبع از عواطف پدری من برخوردار نخواهید بود . منتظرم بتفصیل و در نهایت فوریت جریان را کمأ و کیفأ برایم بنویسید . قوام .

گفتم بنده اطمینان دارم که حشمتی تا بحال بهیچ مقامی شکایت نکرده است بلا درنگ توضیحی را که برای دادن پاسخ بتلگراف پیشکاری از او خواسته بودند بدستش دادم حشمتی در ذیل آن نوشته بود از طرف من تا کنون بهیچ مقامی شکایت نشده فعلا که تعقیبی ندارم - امضاء حشمتی .

موقعی که نامه را خواند کمی آرام گرفت ولی مرتباً می گفت خیلی سه پهلو و کش دار است باید فکر دیگری کرد - در جواب گفتم حضر تعالی خوب می دانید که دشمن دارید و دشمن هم آرام نمی گیرد و از هر نقطه ضعفی بهره برداری می کند . باید قبول به فرمائید همان ساعتی که شما با حشمتی روبروسی می کردی خانم حشمتی از مرك شوهرش به دست شما در تلگرافخانه شیون و دادخواهی می کرد يك زن بی سواد که بتمام مقامات رسمی و روزنامه ها رونوشت تلگراف میدهد و برای هر تلگرافی متجاوز از دوست تومان پرداخت می کند بدستور و با پول دیگری است - عجالتاً شما حشمتی را بدون حضور شخص ثالث بخواهید نظر او را استفسار کنید . این پیشنهاد را پسندید و شب در منزلش با حشمتی پس از صرف شام صحبت می کند در آن مجلس حشمتی می نویسد من شکایتی نکرده ام و اگر خانم تلگرافاتی مخا بره کرده است او را مضطرب و نگران کرده بودند .